

خشونت به مثابه خیانت

«خدا ما را از شر دوستانمان حفظ کند. از شر دشمنان، خودمان می‌توانیم سعی کنیم محفوظ بمانیم.» (امانوئل کانت، اعلامیه در تعریض به فیخته).



«خدا ما را از شر دوستانمان حفظ کند. از شر دشمنان، خودمان می‌توانیم سعی کنیم محفوظ بمانیم.» (امانوئل کانت، اعلامیه در تعریض، به فیخته).

خشونت در خانواده مصداق بارز این «شر دوستان» است که در بیان کنایی و طنزآمیز کانت مورد اشاره قرار گرفته است؛ و پیداست که دلیل خطرناک تر بودنش از شر دشمنان، اعتماد و انتظار مبتنی بر آن است که پایه و اساس روابط دوستانه و به طریق اولی خانوادگی است حال آن که در مراوده با دشمن، آمادگی برای هرگونه ضربه و لطمه روحی و جسمی، شرط لازم مواجهه محسوب می‌شود و اغفال از این پیش فرض اساسی، تقصیر هرگونه آسیبی را بیشتر متوجه خود شخص می‌کند تا دشمنی که شرور بودنش لازمه دشمنی اوست.

حکم عقل

حفظ حریم دوستی و پاسداشت حرمت نزدیکان، نه تنها قانون اخلاق و وجدان، که حکم مسلم عقل سلیم است؛ چه اگر بنا از ابتدا بر حرمت شکنی و قدرناشناسی باشد نتیجه، نه دوستی که دشمنی خواهد بود. پس شرارت در دوستی گذشته از قبح ذاتی شرارت، به قبح افزون تر خیانت نیز آلوده است. اگر در خوبی و بدی هر عملی چون و چرا وجود داشته باشد و نسبیت اخلاق بخواهد راه را بر شر خواندن قطعی اعمال ببندد، در قبح رذیله خیانت در امانت کوچک ترین تردیدی وجود ندارد و از همین رو می‌توان لزوم وفای به عهد را بیشتر، حکمی عقلی تلقی نمود تا قانونی اخلاقی. عقل سلیم تناقض را مردود می‌داند و مفاهیمی همچون خیانت در امانت، شرارت در دوستی، یا خشونت در خانواده، مفاهیمی پارادوکسیکال و از مبنا متناقض هستند و کاربرد آنها تنها از سر تساهل است نه آن که گواه امکان عقلی آن باشد. به بیان ساده تر، چون خیانت نقطه مقابل امانت، شرارت نقطه مقابل دوستی، و خشونت نقطه مقابل پیوند عاطفی است، پس هر جا خیانت بود امانت نیست، هر جا شرارت بود دوستی نیست، و هر جا خشونت وجود داشت پیوند عاطفی و خانوادگی بی معناست.

قدرت مشروط

نلسون ماندلا به آزاردهندگان گفت: «می‌بخشم اما فراموش نمی‌کنم.» سیاوش جمادی در شرح این گفته می‌نویسد: بیان دیگر این گزارش می‌تواند این باشد: «آنچه خرد و آگاهی و اخلاق و همه ساحت شعورمندم می‌تواند بکند، بخشش است. فراموشی گذشته، به ساحتی دیگر تعلق دارد. در آن ساحت، فراموشی ممکن نیست مگر با مرگ فرد.» حال با این وصف اگر قرار باشد آزاری را بیش از همه مصداق این فراموشی ناپذیری بدانیم مسلماً آزار نزدیکان از این جمله خواهد بود. سلب آرامش محیطی همچون خانواده که بنای شکل‌گیری اش بر امنیت و آرامش است، آن هم نه از ناحیه ای بیرونی و بیگانه که از جانب خود اعضای این عاطفی ترین گروه دوستی، حقیقتاً گناهی نابخشودنی است.

قدرتی که از اعتماد دیگران حاصل آمده باشد، قدرتی تملک شده و در کف اختیار ما نیست، تنها امانتی است که باید به صاحبش بازگردانده شود. سوءاستفاده از این قدرت، مصداق بارز ضعف و زبونی است چراکه توسل به اعتماد دیگران برای قدرتمند شدن، بوضوح حکایت از فقدان توانایی و استعداد درونی و ضعف آشکار در قوت روح دارد و کیست که عاجز باشد از وصول به این دست از قدرت های عاریه ای و مشروط؟ شکستن دیوار اعتمادی که ستون روابط دوستانه و پیوندهای عاطفی است پیش و بیش از همه آسیب زدن به خویشتن است و از همین رو عقلاً مردود بوده و برای مخالفت با آن، نیازی به تشریح قبح اخلاقی اش نیست.

منع اجبار

سیسرون می‌گوید: «آنچه در همنشینی من با انسان ها و چیزها اهمیت دارد این است که از اجبار حتی از سوی حقیقت و زیبایی سر باز می‌زنم.» (مارکوس تولیوس سیسرون، در باب قوانین (De legibus) شاید تنها استثنای این حکم، اجبار درونی باشد یعنی آنچه خود برای خویشتن الزام می‌کنیم. التزام به واجبات و پرهیز از محرمات دینی نیز به گواه ویژگی اجبارناپذیری اصل دین (لا اکره فی الدین) در واقع مصداق همین الزام درونی است گرچه در ظاهر ممکن است طور دیگری به نظر برسد. بنابراین تحمیل ها و خشونت هایی که با توسل به هنجارهای دینی و مذهبی در محیط های خانوادگی روا داشته می‌شوند نیز نه تنها موجه و قابل دفاع نیستند بلکه دقیقاً از منظر خود شریعت و هنجارهای دینی محل اشکال بوده و مصداق حرام شرعی اند. انسان بنا به اقتضای انسانیت خویش آزاد و مختار است و جز با اجبار درونی که مصداق انتخاب مختارانه است نمی‌توان محدودش کرد به حدود خودخواسته و خودمحورانه. بخصوص به این دلیل که خود رایی هر چند با دغدغه اخلاقی، آثار اجتماعی مخرب تری از بزهکاری های مرسوم دارد و راه را بر استبداد ایدئولوژیک - که کوچک ترین نسبتی با حق مداری تئولوژیک ندارد - باز می‌کند. ارنست یونگر در مقاله جریان ساز «عبور از خط» در این باره می‌نویسد: «خطر وجود انسان هایی با سوءسابقه، کمتر نگران کننده است تا وجود رهگذرانی که در هر گوشه و کنار یا پشت هر باجه ای وارد خودکاری اخلاقی شده اند.» (ارنست یونگر، عبور از خط، ترجمه ماریا ناصر، صفحه 27)

آخرین چاره، نخستین دستاویز

نکته دیگری که در مساله خشونت های خانوادگی محل توجه است، نحوه ابراز خشم در قالب خشونت دیگر آزارانه است حال آن که خشم، مکانیسم های مختلفی برای آشکار شدن دارد و توسل به خشونت، آخرین مرحله و ناگزیرترین شکل آن است. حال باید پرسید آیا معضلات خانوادگی به قدری لاینحل و غیرقابل رفع و رجوع شده اند و دادخواهی و دادرسی درخصوص آنها به اندازه ای ناممکن شده که تنها گزینه موجود، اقدام عملی خشونت آمیز باشد؟ بر فرض که آستانه تحمل افراد آن قدر پایین آمده باشد که امکان هیچ گذشت و به اصطلاح کوتاه آمدنی برای حل و فصل مشکلات متصور نباشد، آیا هیچ نهادی نیست که متکفل رسیدگی به معضلات خانوادگی باشد؟ یا اگر هست آیا به قدری دور از دسترس یا بی ثمر است که افراد چاره ای جز توسل به خشونت های خودسرانه نداشته باشند؟ مسلما غرورهای شخصی و منفعت طلبی های فردی اعضای خانواده می تواند از دلایل مهم خودسرانگی های خشونت آمیز باشد اما آیا این نیز خود ریشه در ضعف قانون - خواه از حیث وضع و خواه از منظر اجرا - ندارد؟

در واقع می توان گفت هر دو وجه مساله یعنی هم ساحت فردی و هم ساحت اجتماعی این قبیل خشونت ها نیازمند بررسی و مذاقه علمی و جامعه شناختی است و چاره جویی برای هیچ یک از این دو بدون در نظر داشتن دیگری نمی تواند راهی به برون رفت از عارضه خشونت های خانوادگی بگشاید.

خانواده از آنجا که نخستین و مهم ترین گروه دوستی و هسته مرکزی و بنیاد اصلی هر جامعه ای به شمار می رود، توجهی ویژه و اعتنایی درخور می طلبد و مشخصا اهمال در رسیدگی به مسائل پیش روی زندگی خانوادگی افراد جامعه، کوتاهی در حفظ و حراست از همه شئون زندگی اجتماعی افراد است و آسیب های حاصل از این اهمال نابخشودنی برای آشکار شدن و به چشم آمدن حتی نیاز به گذر طولانی ایام نیز ندارد.

محمد کامیار / جام جم